۳۷- مقدمه شاهنامه



مقدمه از شرح های رم کی
نخط دیگر

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب مقدمه شاهنامه ناقص الاول
مصنف
مؤلف
خطی خط نستعلیق ۱۲ سطری
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۱۳ عدد اوراق ۳۱
جزء کتب ادبیات تاریخ شماره خصوصی
شماره عمومی ۱۰۰۷۹ شماره قبض
واقف واگذاری بساد مستضعفان تاریخ وقف شهریور ۱۳۵۷
طول ۲۱/۲ عرض ۱۳/۳ شماره صفحات

۱

فرمان نفاذ یافت که تمام نظم آن کتاب در عهده حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت
آن دو بیت کدام است ماهک گفت که چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب را
اندیشه آن بود که چون او را زنهار دادم او نیز مرا زنهار خواهد داد چون رستم
خنجر برکشید دامان سهراب بگرفت سهراب در زیر خنجر بگفت شعر هر آنکه که تشنه شدی بخون
بیالودی آن خنجر اکنون زمانه بخون تو تشنه شود بر اندام تو موی دشنه شود
سلطان را این دو بیت مستحسن افتاد پس فردوسی باندک زمانی داستان رستم و دیو سفید را
را نظم کرد چنانکه ماهک واقف نبود و ابتدایش این بود شعر
کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش
زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش درم دارد و نقل و
نان و نبید سر گوسفندی تواند برید مرا نیست این خرم آنرا که هست
ببخشای بر مردم تنگدست بپالیز بلبل بنالد همی شب تیره بلبل نخسبد همی
گل از باد و باران بخندد همی شبی با ماهک گفت پیشتر از این تاریخ ملوک عجم را استادان
صنعت نظم نظم نموده و بنای نظم آنرا اساس استوار نهاده اند ماهک گفت
ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر منظوم

ابدار آن از در کلام عنصری گران بها و بها کل محو آنگاه آن از کواعب اتراب
خاطر او زیبا تر است و داستانی که شبه بود بماهک داد تا علامت سلطان را بدان
چون آن در غرر بنظر ثاقب سلطان رسید پسندید الف وارش در میان جان جای داد و ماهک را
سؤال کرد که این کواکب درخشان از برج فکر کدام روشن رای طلوع کرده ماهک گفت
شخصی بواسطه ظلم عمال طوس که مسقط الراس اوست روی بدرگاه جهان
پناه آورده و بحکم سابقه معرفت ازلی من بنده را با او اساس مؤانست و مجالست
مؤکد افتاده و چون قضیه نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او گردید گفت این کتاب را پیش
از این در سلک نظم کشیده اند و داستان رستم و اسفندیار بمن داد که بمطالعه
شریف رسانم سلطان را وقت خوش شد و باحضار او مثال داد که از وی استفسار
رود که اگر این کتاب را بتمامی نظم دارد احتیاج تجشم مؤنت نظم او نیفتد فردوسی
برخاست و زمین خدمت ببوسید و چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان
بسیار بپسندید شعر

ز یزدان ابر شاه باد آفرین — که نازد بدو تاج و تخت و نگین
بزرگی بپاداش بالد همی — که گنج از بخشش بنالد همی
خداوند نام و خداوند گنج — خداوند خفتان و شمشیر و رنج
ز دریا بدریا سپاه ویست — جهان زیر فر کلاه ویست

بزرگی

بگیتی مکان اندران زر نماند که منشور مهر ورا بر نخواند
ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت نهاد از بر تاج خورشید تخت
جهان آفرین تا جهان آفرید چو او مرزبانی نیامد پدید
بپیراست روی زمین را بداد بپرداخت ز آن تاج بر سر نهاد
ز خاور بیاراست تا باختر پدید آمد از فرّ او کان زر
ز کشمیر تا پیش دریای چین جهاندار محمود شاه بزرگ
به آبشخور آرد همی میش و گرگ ز فرّش جهان شد چو باغ بهار
هوا پر ز ابر و زمین پرنگار چو کودک دم از شیر بشست
بگهواره محمود گوید نخست نه براندر آرد بهنگام نم
جهان زو بکردار باغ ارم ببزم اندران آسمان وفاست
برزم اندرون تیزچنگ اژدهاست بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل
بکف ابر بهمن بدل رود نیل

و دیگر ابیات هست که بخوف تطویل نوشته نشد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از شهر طوس و از ضرب سهام تعدّی و جور ایام اهل وطن گذشته بحکم السُّلطانُ ظِلُّ اللهِ یاوی اِلَیهِ کُلُّ مَظلُومٍ وَ مَلهُوفٍ بظل مرحمت سلطان خزیده و در سایه معدلت خاقانی از آسیب ظلم ظلمه آرمیده ام و چون قصه این کتاب معلوم کردم این داستان را بنظم آورده ام سلطان بس خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از و پرسید و در این اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده فردوسی

کف طوس پسر نوذر منوچهر و سپهبان بود که هنگامیکه کیخسرو طوس را برزم افراسیاب
توران فرستاد با او گفته بود که زنهار از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر پیران
ویسه است در انجاست و جوانی سودائی مزاجست مبادا اندیشه جنگ آورد و او بردست
تو ضایع شود چون طوس پسر حد توران رسید بسخن کیخسرو کار نکرده براه کلات رفت
و میان ایشان جنگ قایم گشت و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو از این حرکت ناپسندیده
طوس غمناک شد چه او را فرستاده بود که خون پدر او را باز خواهد برادرش را نیز بکشت
القصه چون طوس پس از توران باز گشت نتوانست که نزد کیخسرو رود در خراسان رحل اقامت
انداخت و وقوف او بر کماهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب
داشته اشارت بفردوسی کرد که این مرد شاعر است و دعوی مثنوی میکند و این داستان
بنظم آورده بزرگان و شاعران بغایت متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود
که اکنون شما چهار شاعر بدر هر یک یکمصرع بدیهه بگوئید تا معلوم شود که کدام در فصاحت
و بلاغت چابکترید شاعران انگشت در چشم نهاده هر یک یکمصرع در مدح سلطان گفتند
چنانکه گذشت رباعیه چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود
در گلشن تیره مژه ات گذر کند از جوشن مانند خدنگ گیو در جنگ پشن
جمادور

چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند پیشانی که در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی
داستان گیو و پشن را در مجلس سلطان و بزرگان بیان کرد بنوعی که کس از آن نشنیده بود سلطان
بغایت خرم شد و به پسندید و بزرگان و شعرا آفرین خواندند و چون عنصری که مقدم شعرا
بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبعش مشاهده نمود و در پیشتر نیز معرفت او حاصل کرده
بود اساس بنیان فطرتش تزلزل یافته بنیاد ارکان طینتش متضعضع شد و گفت ممکن نیست
که کسی درین روزگار چنین سخن تواند گفت فکیف که بهتر ازین گوید هیچکس را یارای آن نیست
نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه و دست طبع او از جواهر نفایس صاف او
باشاد و پیرایه بود بلوازم اعتذار و لب اذعان بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگرچه سخن
از چرخ بلند فرود آمد اما طبع ارجمند تو بلندیش داد اگرچه عنصری شاهنشه دار الملک نظم و نثر است
اما رهی وار از کمربندگی بستن بر درگاه فطرت تو ارجمندی دارد و سایر شعرا زبان تحسین و آفرین
گشاده بقدم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک در عهدهٔ فطرت ارجمند
او نهاد و درین حال سلطان دو بیت در حسن خط دلفریب ایاز از شعرا التماس نمود
شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند و وی بدیهةً اینگفت رباعی مست است ا
چشم تو و تیر بدست   بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست   گر پوشد عارضش زره عذرش هست

گزیر تر سد همه کس خاصه زمستان سلطان را بغایت خوش آمد و گفت لله
لله درک یا فردوسی که مجلس ما را چون فردوس منور ساختی پس آنگاه او را با انواع
نوازش و عنایات اختصاص فرمود بصیقل تربیت پادشاهانه زنگ کدورت ایام از آئینه ضمیرش ز
دود و نظم تاریخ معهود او در شادی مقرر نمود و بفرمود که پهلوی قصر سلطان حجرات
خاص جای دلگشای و منزلی فرح افزا از برای او بیارایند و بموجب التماس تمام آلات
حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ و غیرها در چهار طرف
دیواران مصوران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران را
و دیگر بزرگان را برابر یکدیگر با سلاح جنگ متصور نمودند و در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گشت و بغیر از
ایاز خاص و یک خواجه سرای دیگری از نزد او نبود و هر داستان که بنظم آوردی
بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که ما این داستانها شنیده ام اما نظم
فردوسی چیزی دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هر بیت که بنظم آورد هزار
مثقال طلا بدهد فردوسی بجد تمام و سعی لا کلام بگفتن شاهنامه مشغول شد و خواجه حسن در هر هزار
بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت
که همه را یکدفعه بستاند چنانکه از پیش گذشت بر بنای بند آب طوس صرف کند و در بعضی

از رسائل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود از
دیهی که آنرا باژ خوانند از ناحیه طبران و در آن دیه اسباب تمام داشت و از عقب یک دختر بیش
نداشت و شاهنامه بشعر میکرد و همه همت او آن که از صله آن جهاز دختر خویش بسازد پس
انتساخ تمام کرد و نساخ او علی دیلمی بود و خواننده او ابودلف و در شکر حسین قتیب که
عامل طوس بود فردوسی را رعایت بسیار مینمود و در خراج مسامحت میفرمود و نام این سه
کس در بعضی ابیات شاهنامه مذکور است آنجا که میگوید شعر از این نامه از نامداران شهر
علی دیلم و بودلف راست بهر حسین قتیب است از آزادگان که از من نخیرد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد
بنوشت و فردوسی ابودلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بپای مردی خواجه بزرگ
حسن میمندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالفان
داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود با آنجماعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم
گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مرد رافضی است و این ابیات را بر رفض او
دلیل آوردند که در توحید گفته شعر به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را
و در مقام نعت حضرت پیغمبر و آل اطهار او علیهم السلام گفته شعر

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی دل از تیرگیها بدین آب شوی بگفتار پیغمبر راه جوی
درست این سخن قول پیغمبرست که من شهر علمم علیم درست خداوند امر و خداوند نهی
منم بنده اهل بیت نبی تو گویی دو گوشم پر آواز اوست گواهی دهم کاین سخن راز اوست
برانگیخته موج ازو تند باد حکیم این جهان را چو دریا نهاد ستاینده خاک پای وصی
یکی پهن کشتی بسان عروس همه بادبانها برافراخته دو هفتاد کشتی درو ساخته
همه اهل بیت نبی و ولی محمد درو اندرون با علی بیاراسته همچو چشم خروس
بدانست کو موج خواهد زدن کرانه نه پیدا و بن ناپدید خردمند کز دور دریا بدید
شوم غرقه دارم دو یار وفی بدل گفت اگر با نبی و وصی کس از غرقه بیرون نخواهد شدن
اگر چشم داری بدیگر سرای خداوند تاج و لوای سریر همانا که باشد مرا دستگیر
چنین است و این است راه منست گرت زین بد آید گناه منست بنزد نبی و وصی گیر جای
ابا دیگران مر مرا کار نیست چنان دان که خاک پی حیدرم بدین زادم و هم بدین بگذرم
ترا دشمن اندر جهان خود دلست دلت گر براه خطا مایلست جز این مر مرا هیچ گفتار نیست
نباشد مگر بی پدر دشمنش ازو خوارتر در جهان زار کیست هر آنکس که در دلش بغض علیست
نه برگردی از نیک پی همرهان نگر تا نداری ببازی جهان که یزدان بآتش بسوزد تنش

ازین در سخن چند رانم همی   همانا کنارش ندانم همی   محمود مردی متعصب بود این
تخلیط در وی گرفت و این اغرا مسموع افتاد و در جمله هشتاد هزار درم بفردوسی رسید
فردوسی از غصه این خسارت رنجور شد و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد
فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و در شب از غزنین
بیرون رفت و بهرات نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در خانه او
متواری بود تا فرستاده های محمود که بجستجوی او مامور بودند بطوس رسیدند
و هرچند طلب فردوسی کردند نیافتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان
محمود آن بود که فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستان که بنظم آوردی نسخه
او را باطراف بردندی و از اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلات بفردوسی
بفردوسی بفرستادی و او را اعتماد بر وعدهٔ سلطان کرده از آنها هیچ ذخیره ننهادی
اتفاقا کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش ملک فخرالدوله دیلمی برد و پانصد
دینار رکنی جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدین جانب گذار کنی وظایف
اعزاز و اکرام بنوعی بتقدیم رسد که مزیدی بر آن متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانکه سابقا
دانسته شد همه شیعه بودند و دشمنی سلطان با ایشان و ایشان با سلطان استحکام

تمام داشت اتفاقاً سخن رعایت فردوسی و تکلیف او نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسمع
سلطان رسید و توان گفت که عمده توحش خاطر سلطان از فردوسی این قضیه بود

بالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادگان محمود ایمن شد از هرات روی بطوس نهاد
و شاهنامه را برگرفت و نزدیک سپهدار شهریار که پادشاه طبرستان و از اولاد کی قباد
پدر انوشیروان بود چنانکه سابقاً در چند جا هم از مجلس نخستین مذکور شده برد و هجو
محمود را نیز بر او خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که اینها همه آثار و اخبار
از پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال او در آمده با او گفت که ای
استاد صاحب غرضان محمود را برین داشتند که کتاب ترا بشرط عرض نکردند و دیگر
آنکه تو شیعه خاندان پیغمبری و هر که تولا بخاندان پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش
نرود محمود پادشاه بزرگیست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در برابر او خدمتی
نمایم و یقین دانم که محمود باز یافت خاطر تو خواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع
نماند و دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم
و آن صد بیت هجو محمود بمن فرست و محمود را عفو کن و من بعد با او دلخوش دار و فردوسی
نیز بمضمون این بیت که شعر مذهب مولای خود دارم ندانم جز کرم عفو کردم آنچه اهل ظلم

بامنکرده اند عمل موده خود را از انتقام محمود درگذرانید و آن ابیات شهریار فرستاد و او فرمود

تا بشستند و محمود درین خدمت که شهریار او را کرد از و منتها داشت مولف گوید

ظاهرا اشتهار آن ابیات در میان اهل روزگار از پس سلطان محمود خاصه او شد زیرا که

چون فردوسی آن ابیات را در غزنین بر کنار نسخه شاهنامه که در خزانه محمود بود نوشت و گریخت کمان

آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن نخواهد کرد و در اخفاء آن غایت نخواهد بود لاجرم

از برای اظهار علو قدر و منزلت سلطان از آنکه غبار آن هجو بدامان شان نشیند استعداد در

اخفای آن ورزیدند و باندک روزی خود را افسانه روزگار دیدند شعر خوش است

قدر شناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت نوبت محمود

در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی و بعضی گفته اند که چون فردوسی ماجرا

با سلطان محمود بقهستان رسید ناصر لک که والی آن محل و مشهور محتشم بود با فردوسی محبت

تمام داشت و در آن حین که فردوسی بولایت قهستان رسید کسی بعرض ناصر لک رسانید

پس جمعی از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را با عزاز تمام بقهستان بردند و خود نیز استقبال

تمام نمود و اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر داشت که در باب قصه خود و سلطان و ظلم

وزیر نسخه که در روزگار بماند بسازد و اگر انجام مدت باشد چون ناصر لک از دولتخواهان سلطان

و مرد صاحب حال بود فردوسی اگر گفت مذمت و بدگوئی طور اهل کمال نیست خصوصا

نسبت بپادشاهان و آنچه موجب تسکین و تسلی خاطر او بود قولاً و فعلاً بسی بجا آورد و مبلغ صد

هزار مثقال نقره بدو داد التماس کرد که هیچ سخن در مذمت سلطان نگوید و نسازد و ننویسد

و در دل ندارد و فردوسی نیز از وی قبول نموده تردد و نقره و دو بیت از ضمیر بیرون کرد و از آن

ابیات که گفته بود پشیمان شد و پس از آنچه این شکایت مذکور از سلطان و حسن میمندی کرده بود این ابیات

دیگر گفت شعر بغزنی مرا گرچه خون شد جگر   ز بیداد آن شاه بیدادگر   کزان هیچ شد رنج سی ساله‌ام

شنید آسمان از زمین ناله‌ام   همی خواستم تا فغانها کنم   بگیتی از و داستانها کنم

بگویم ز مادرش هم از پدرش   نترسم بغیر از خداوند عرش   کنم آنچنان روسپیار نخست

که شویند از آب هیچ آب بشست   چه دشمن نماند از دوست باز   تیغ زبانش کنم پوست باز

ولیکن ز فرموده محتشم   ندانم گزین بیش سر چون کشم   فرستادم ار گفته داشتم

بنزدیک خود هیچ نگذاشتم   اگر باشد این گفتها ناصواب   بسوزان بآتش بشویان بآب

گذشتم ازین سر در بنگ رای   ازین داوری تا بدیگر سرای   رسد لطف یزدان بفریاد من

ستاند بمحشر از و داد من   علی الجمله ناصر لک او را باعزاز تمام روانه ساخت و از غایت محرمیت

و گستاخی و دولتخواهی که با سلطان داشت کتابتی نوشت که عجب از بندگان سلطان

کرده‌ای

که فردوسی بعد از سی و پنجسال محنت که در نظم شاهنامه کشید و آنطور یادگاری بنام سلطان
در روزگار گذاشت بنابر افساد حسد کوته اندیش صاحبغرض از درگاه جهانبان آن
بار رفعت نومید گردانیدند و این قصه را در زبان خاص و عام انداختند و هر قدر سوز و
گداز و عجز و نیاز و درد وداع که از فردوسی مشاهده نموده بود بتقریری و ترجمه وافی عرضه
داشت نوشت و این دو بیت آخر فردوسی را در او درج نموده بفرستاد که شعر
گذشتم ایا سرور نیکرای   از ایندوسی تا بدیگر سرای   رسد لطف یزدان بفریاد من
ستاند بمحشر ازو داد من   اتفاقا سلطان نیز روز جمعه مسجد رفته بود و بیت که بعد
ازین مذکور خواهد شد از آنچه فردوسی در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود
خوانده و بسیار متغیر و متفکر شده چون سلطان از مسجد به بارگاه آمد و عرضه داشت
محتشم مذکور بنظر او رسید از مطالعه آن بیکبارگی متالم و متاثر گردید و از آن
دو بیت که محتشم در آن نوشته بود خوفی در دل سلطان پیدا شد و جمعی مقربان که دلخواه
سلطان و نفس امر و معتقد فردوسی بودند و در این مدت مجال سخن نیافته بودند در نوبت
فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از چند جماعتی کوته اندیش صاحبغرض طامعی
عنیف و مکاره شنیع بفردوسی رسید تا انتهای ایام این نام نیکو فرجام بر زبان

خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم بدا پستا بهنا دشمنان این حکایت را بار گویند و حمل بر

بخل و خست کنند و سودی نداشته باشد و شصت هزار مثقال طلا در خزینه که چند هزار من

باشد مرا نیز چه زیان رسیدی و همانروز آیا نیز از ابیات سابق که در آنجا بود و سلطان

بغایت آزرده خاطر و غمناک گشته و بدانجماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه

بدی آن بعرض و نام سلطان سپید کرده بود غضب بسیار فرمود و حسین میمندی را بخطاب

غریب مخاطب داشت و بعد از اذیه و بجنایت بفرجام حکم فرمود که طومار حیات او را

در جرید اموات ثبت کردند و بعبرت هرچه تمامتر بقتل آوردند لاجرم شامت خست و بخل

و لجاج و حسد و نفاق گریبان عرض و دامن ناموس او گرفت و سلطان با این همه نیکی

و شهرت بخست و بخل شنیع که از امهات رذایل است و بدگوهری و کم اصلی و انواع

معایب تا روز قیامت بر زبان خلایق خاص و عام افتاد و اینکه جمعی کثیر از مورخان کم تتبع

نوشته اند که فردوسی از غزنین بهند و پستان رفت و غلط غیر واقع است و اینکه دیگر

نوشته که خواجه حسن میمندی مربی فردوسی بود با یار او دشمنی مینمود و این اضرار و آزار بفردوسی

رسید محض غلط و غلط محض است و قابل نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله آنچه

نظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده که در ایامیکه سلطان محمود را که یکی از قلعه هندوستان

افتاد فرصت یافته تقریری که سابقاً مذکور شد آن بیت فردوسی از پیش سلطان خواندند شعر

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب معارضست بلکه مردود است بآنکه بعضی

از محققان ارباب سیر نقل این قصه بر وجهی دیگر کرده اند و خواندن آن بیت را بیکی از منشیان

سلطان نسبت داده و گفته که سلطان را با وزیر ایلک خان حاکم ماوراء النهر و بعضی از الوسات ترک

که از ترکستان بخراسان آمده بودند و برخی نوشته اند که با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی

در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط باوی می نویسانید یکی از منشیان گفت که در تهدید با

ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه ابو القاسم فردوسی نوشته است شعر اگر جز بکام

من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب سلطان را از حال محنت چندین ساله فردوسی محرومی

او بخاطر رسید متأثر گردید و گفت آن بیچاره از ما شفیع نشد و از اشعه انوار اموال

پرتوی در شبستان آمال او منعکس نگشت و بسی از مروت دور بود پس بفرمود تا شصت هزار مثقال

طلا با یک دست خلعت پادشاهانه جهة او بطوس برند و عذر گذشته ازو بخواهند فردوسی

دران زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود روزی در بازار میگذشت شنید که کودکی

این بیت میخواند شعر اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر فردوسی

از غایت حرمان و مکاره زمانه که بعضی جمیله او راه یافته بود آهی زد و غشی کرد و چون او را بخانه

بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده بود در آن هنگام که فردوسی را بمقبره
میبردند بعد خراب البصره صله سلطان رسید و بشهر طوس در آوردند فردوسی را
دختری بود گویند خواهری بود صله را پیش وی بردند از قبول آن امتناع کرد
والتفات بدان نکرد و بعضی گویند خواهر وی گفت برادر مرا همیشه عزم آن بود که بند آب
طوس را بسنگ و آجر پخته بسازد و آن چیز ازو یادگار ماند آنچه وجه صرف آن باید کرد
القصه بعد از عرض این واقعه بسلطان سلطان حکم کرد چنانکه خواهرش گفته بود
آن بند معروف بند عایشه فرخ شد و گویند هنوز آثار آن باقیست و جمعی گفته اند که از آن وجه
رباطی عظیم ساخته اند و نیز گفته اند بود که از صله وفا بهر دو کرده با هم بند و هم رباط
وایضا بعضی از ثقات روایات نموده اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت
سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت و کرم نمودندی و فردوسی
در مدح ایشان سخن گفتی و چون میمندی ازین سبب با فردوسی کینه ورزیدی و غبار
در میان ایشان انگیخته شده بود و هیچ وجه چنانچه فرموده سلطان بود خواجه با او بجا نیاوردی
تا بجدیکه فردوسی گفت حضرت حق عز شأنه در ازل چنان تقدیر کرده که انتخاب
بر زبان من تمام شود و مرا در مال سلطان طمعی نیست و بجاه و تقرب چون میمندی احتیاجی

نیم

ندارم واین سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید وگویند که خواجه حسن بر طبع خوارج

بود و فردوسی شیعهٔ صلب و با حسن بالطبع بد بود و او را عدیم الوجود میدانست و گاه گاهی تشنیعی

لطیف بروی میکرد از انجمله گفته شعر بدل هر که بغض علی کرد جای ز نادر بود علت اثیره

رای که ناپاک زاده بود خصم شاه اگر چند باشد برایوان و گاه زمیندی آثار مردی مجوی

ز نام و نشانش مکن جستجوی قلم بر سر او بزن همچو من که کم باشد بهر انجمن

و نهیان و سخن چینان و نمامان سخنان او را بخواجه حسن میرسانیدند و خواجه منتظر فرصت میبود

تا انتقام بکشد و اخر انچه توانست بجا آورد و در میان سلطان و فردوسی لجاج را بجائی رسانید که انچه

سلطان جهت او فرستاده بود بحمامی و فقاعی بخشید و خواجه حسن و سلطان را هجوها

را یک نمود شعر بستیز بجائی رساند سخن که ویران کند خانهای کهن و تفصیل

ماجرای فردوسی با سلطان و وزیر انست که چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت

رسانید از سلطان اجازت عرض نمود سلطان فرمودند بیاورند فردوسی بایاز داد تا پیش برد

چون بعرض رسید عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن میمندی را فرمودند تا پیل واری از زر سرخ

بفردوسی دهد چه از ابتدای وضع صناعت شعر تا اکنون کسی باین طرز و اسلوب و سلاست الفاظ

و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری رشتهٔ بازار سخن لالی کلام موزون را ثقب و فکر

د تامل بانیو تیره نسفته حسن قبیح فعلراعرق حسد بحرکت عرضه داشت که هر چند پیل
واری زر درخشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن پر پشه نسنجد و بشخص
همت ارجمند ایشان در فضای معموره جهان نگنجد اما چون بر رای عالم آرا روشن است
که شادی بافراط چون غم بی اندازه هادم بنیان جانست و اکنون بیم انستکه اگر
اینصله که سلطان سریر احسان بدان فرمان داده بوی رسد چون حوصله
تنک او گنجایش آن نخواهد داشت هر آینه موجب هلاک او گردد بلکه بر کام
روستائی شاعر را پیلواری زر که موازی شصت هزار مثقال طلا بود دهند
پس اگر سلطان احسانی بامر فرماید این انعام ارجمند در نظر او دیده آمقدار آن
در خاطر او خواه و بمقدار آید و خزانه بانعام و احسان سلطان وفا نماید اگر صلاح
باشد شصت هزار مثقال نقره در صره چند کرده در صحبت ایاز نزد فردوسی فرستم
وی در حمام بود چون بیرون آمد ایاز سلام کرد و صره ها در نظر او جلوه داد فردوسی بتصور آنکه
اینمبلغ وافی زر سرخست بغایت خرم و خوشدل شد و چون دانست که نقره است بسیار
اندوهناک و غمگین گشت و با ایاز گفت که سلطان چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان
و خواجه حسن را چنانکه گذشته بود بر فردوسی عرض نهاد فردوسی چون آن را

بشنید عرق حمیت او بحرکت آمد بیست هزار مثقال نقره بایاز داد و بیست هزار بحامی
و بیست هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یک پیاله شربت گرفته
بنوشید و بایاز گفت تا آنچه دید بعرض سلطان رساند تا بداند که از غایت رنجی که در نیکا کشیدم
نه از بهر ادخار درم و دینار مخیف انحصر که دران هنگام که چراغ ضمیر آتش فکرت برافروختم
از اشتعال الشمع معنبر سوخته ام بلکه بنای آن بر تخلید ذکر و تأیید ناموس و نام نهاده ابواب بنای
جمیل بر صحیفه احوال خود نوشته ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از ینمعنی
بر حسن میمندی خشمناک شد و بزبان خطاب و عتاب عنیف معاتب و مخاطب ساخته فرمود
که بواسطه حرکت ناصواب تو عرض همت ما عرضه توبیخ و تشنیعت شعرا ساختی و بانواع
نکوهش و عیب جوئی بدگوئی در زبان تمام زبان آن طایفه طاغیه انداختی حسن بد کردار گفت که صله
پادشاهان از یکدرم تا صد هزار دینار برابر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو
رسیدی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای توتیا در دیده جا کشیدی و بساحت و قاحت این بیخرد
ادب روی نورزیدی که شعر عطا گرچه اندک دهد پادشا به بسیارش کردن نگاه که باران بود قطره ابتدا
ولیکن شود سیل در انتها چون میمندی این سخن را از روی غرض مندی بعرض سلطان رسانید
خاطر عاطر سلطان با فردوسی گران گردید و فرمود که فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را

عبرت سایر شاعران بیا رزم تا قلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی کفتند فردوسی از آن
بغایت بترسید و متحیر و مدهوش کردید و وثاق فردوسی در حرم سلطان بود بامداد چون
سلطان بعزم رفتن طهارت جای بباغچه درآمد فردوسی فرصت غنیمت دانسته در قدم سلطان
افتاد و جزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده‌اند که بنده از قرامطه و از رافضه است حقا که
خلاف نموده‌اند و بی ادبی که صله سلطان را نکرفته‌ام بعنایت سلطانی با رتبه و بر تقدیر
رداءه مذهب چه در ممالک سلطان ده هزار کبر و جهود و ترسا هستند و جزیه میکذارند
من بنده را هم یکی از آن طایفه انکارند چون فردوسی این عجز و اضطراب نمود از تقریر وی صورت تزویر
که در مرات ضمیر سلطانی مرتسم شده بود منتفی کردید و التهاب نیران غضب قهرش
بزلال عفو منطفی کشت و از اندیشه سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب ببوسید و از
بارکاه آهنک راه نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت دیگر
کفته بود هنوز به بیاض نبرده مسودات آن را جمع کرد و در آتش انداخت و بسوخت و در آن
باب کفته شعر زلال روان بخش از نظم پاک ز آتش فکندم نیاورد باک اگر چه شود کشته از آب آتش
ولیکن شد از آب آتش خراب و چون عازم شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع
در شد و در موضعیکه سلطان روز جمعه مینشست این قطعه بر دیوار نوشت شعر

خجسته درگه محمود زاولی دریاست چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست چه غوطها زدم و اندرون ندیدم در
گناه بخت منست این گناه دریا نیست پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار
گرفت و گفت یکداستان مانده است که نوشته نشده است بر آنجا ثبت کنم و هجو
سلطان را که گفته در آخر شاهنامه الحاق کرد و بدست کتابدار داد و بیرون رفت گویند چون
خواست که از غزنین بیرون رود استطاعت زاد و راحله نداشت و او را با ایاز مبانی پدر و فرزندی
مستحکم بود مکتوبی سربسته بدو داد و گفت ای فرزند چون بیست روز از این تاریخ بگذرد
در هنگامیکه سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته را بوی ده و دست و روی
همدیگر را بوسیدند وداع نمودند و فردوسی برفت و چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت
ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید و چون مهر از وی برداشت هجو سلطان را در آنجا
نوشته بود شعر ایا شاه محمود کشورگشای ز کس گر نترسی بترس از خدای که بیدین و بدکیش خوانی مرا
منم شیر نر میش خوانی مرا مرا سهم دادی که در پای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی بدل مهر آل نبی و ولی اگر در کف پای پیلم کنی
تن ناتوان همچو نیلم کنی برین زادم و هم برین بگذرم ثناگوی پیغمبر و حیدرم
منم بنده هر دو تا رستخیز اگر شه کند پیکرم ریز ریز چو سلطان ندید نبی و علی

چو محمود را صد حمایت کنم   که از مهر ایشان حکایت کنم   بقرآن الهی و ستان بلی
بشیری به از شهریاری چنین   مر او را بسی کجو نسنجد خرد   اگر شاه محمود زین بگذرد
نیندیشی از تیغ خونریز من   ندیدی تو این خاطر تیز من   که نی کیش دارد نه آیین و دین
نکردی در این نامه من نگاه   بدانند که بختش جوانه نبود   چو فردوسی اندر زمانه نبود
ببردش گردون گردنده دست   هر آنکس که شعر مرا کرد پست   بگفتار بدگوی گشتی ز راه
بسی سال اندر سرای سپنج   سخنهای شایسته آبدار   بگفتم چنین نامه پر در بار
مر آنجمله در شیوه کارزار   ز ابیات غرا دو ره سی هزار   بسی رنج بردم بامید گنج
ز لال روانبخش آن نظم پاک   کزین بیش تخم سخن کس نکشت   جهان کرده ام از سخن چون بهشت
ولیکن شد آن آب از آتش خراب   اگرچه شود کشته آتش ز آب   در آتش فکند و بنیاورد باک
یکی بندگی کردم ای شهریار   سراسر همه زنده کردم بنام   چه عیسی من این مرده کانرا تمام
ز باران و از تابش آفتاب   بناهای آباد گردد خراب   که ماند ز تو در جهان یادگار
بدین نامه بر عمرها بگذرد   که از باد و باران نیابد گزند   پی افکندم از نظم کاخی بلند
نه این بود ز شاه گیتی امید   نه زین گونه دادی مرا تو نوید   بخواند هر آنکس که دارد خرد
بر پادشه صورتم زشت کرد   سخنهای نیکم به بد کرد یاد   بداندیش را روی نیکی مباد

فروزنده اخگر چو انگشت کرد   نه ممسک بد این پادشا و نرفت   که از من کم این سخن شنفت
چو قول شه از جود بنوشت یخ   حدیث فقع را نوشتم به یخ   فقاعی نیرزیدم از گنج شاه
از آن من فقاعی خریدم براه   چو دیهیم دارش نبد در نژاد   ز دیهیم داران نیاورد یاد
گرش منصبی بودی از باستان   باندیشه کردی درین داستان   بگفتی که من در سخن
بدادستم از طبع داد سخن   جهاندار اگر نیستی تنگدست   مرا بر سر گاه باید نشست
بدانش نبد شاه را دستگاه   وگرنه مرا برنشاندی بگاه   اگر شاه را شاه بودی پدر
بسر بر نهادی مرا تاج زر   وگر مادر شاه بانو بدی   مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود   چو سی سال بردم بشهنامه رنج
که شاهم ببخشد بپاداش گنج   مرا زین جهان بی‌نیازی دهد   میان یلان سرفرازی دهد
بپاداش من گنج را بر گشاد   بمن جز بهای فقاعی نداد   زبد اصل چشم بهی داشتن
بود خاک در دیده انباشتن   پرستارزاده نیاید بکار   اگرچند دارد پدر شهریار
جهان را چنینست آیین و سان   که سازد فرومایه را سرفراز   نشاند ز خاک و رساند بتخت
کند یارمندش ز نیروی بخت   نداند نکویی شود ناسپاس   نباشد خداوند را حق شناس
سر ناسزایان برافراشتن   وز ایشان امید بهی داشتن   سر رشتهٔ خویش گم کردن است

بجیب اندرون مار پرورد نیست درختیکه ایزد بتلخی سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد

همان میوهٔ تلخ بار آورد به عنبرفروشان اگر بگذری شود جامهٔ تو همه عنبری

وگر تو شوی نزد انگشتگر ازو جز سیاهی نیابد دگر ز بدگوهران بد نباشد عجب

نشاید سیاهی ستردن ز شب ز ناپاک زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سفید

بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست منم تا جهان باشد و شهریار

پیامی فرستم بر روزگار که فردوسی طوسی پاک جفت نه این نامه بر نام محمود گفت

بنام نبی و علی گفته ام گهرهای معنی بسی سفته ام کرم گشت تیر در بسا گنج

بعقبی شد آباد گنجم برنج بنزد خداوند جان آفرین بسی مهترم زین جهان آفرین

شفیعم محمد امام علیست بهر دو جهانم وفی و ولیست مگر دوستداری آل رسول

که نیت شد در محل قبول ثنا ایشو بگفت من یادگیر بدار القضا قصر آباد گیر

چو آباد داری بعقبی سرای چه خواهم ز دنیای مردم ربای خدایا توئی یار و دستگیر

ببخشای تقصیر این دبیر روان کن مراد از مقام صفا فرود آر در حضرت مصطفی

القصه چون فردوسی مکتوب را تسلیم ایاز کرد و از غزنی آمد بیرون هیچ زاد و راحله سفر نداشت

ردا بر دوش افکند و عصا بر دست گرفته پیاده و تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان
و معتقدان و دوستان او مانند علی دیلم و ابودلف و حسین قتیب که از اکابر امرای آن زمان و معتقد
و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق بقای معرفت بجای آرند و اسباب سفر
مرتب گردانیدند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف و هراسان بودند و فردوسی
در آخر شاهنامه ایمائی بحقوق ایشان کرده و در آنجا که میگوید شعر چه بگذشت سال از برم شصت و پنج

فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج	بزرگان با دانش آزادگان
نوشتند یکسر همه رایگان	نشسته نظاره من از دورشان
تو گفتی بدم پیش مزدورشان	جز احسنت از ایشان نبد بهره‌ام
برفت اندر احسنتشان زهره‌ام	سر بدره‌های کهن بسته شد
وزان بند روشن دلم خسته شد	ازین نامداران به شهر
علی دیلم و بودلف راست بهر	حسین قتیب است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان	ازویم خور و پوشش و سیم و زر
ازو یافتم جنبش و بال و پر	همی داردم آن مرد روشن روان
بهموار کارم بخوبی روان	نیم آگه از اصل و فرع خراج
همی غلطم اندر میان دواج

ولیکن اولاد از عقب فردوسی چنانکه شایسته مردی و مروت بود
اسباب معیشت و مرکب فرستادند چنانکه هیچکس را از آن اطلاع نیفتاد و هم در آن روزها احوال
فردوسی و بی التفاتی سلطان و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافت و هرکه از اهل

انصاف و قدرشناسی نبود از آن ملالت داشت مؤلف گوید عظیمترین اختلافی که راویان
احوال فردوسی نموده آنست که بر وجهی که از تفاصیل گذشت ظاهر شد نظامی عروضی
و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شده و گروهی بر آنند که افتتاح آن در شهر غزنین
در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از آن دو روایت محل نظر و تأمل است اما روایت اول
بنا بر آنکه قطعه که نظامی خود باستشهاد آورده دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابودلف از امرای
نامدار باشند نه آنکه یکی کاتبی خوش نویس و دیگری مغنی خوش آواز باشد استادی
کتاب گرشاسب نامه را معنون بنام ابودلف کرده و فضلا را اصل در مدح و تقریر بزرگی او
بیان ساخته و ظاهر آنستکه مراد فردوسی از ابودلف همان ابودلف باشد که امیری نامدار سخن پرور بود نه ابو
دلفیکه شاهنامه را بنغمهٔ بم و زیر میخواند دیگر آنکه ابیاتیکه در طعن حسن میمندی از فردوسی
منقول شده منافی روایت اوست و اما روایت دویم وجه نظر در وی آنستکه مضمون این مصراع فردوسی
که در مدح حسین قتیب گفته ع نیم آگه از اصل و فرع خراج صریحست در آنکه افتتاح شاهنامه
در طوس شده زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بوده نه در غزنین و حمل خراج بر خرج روزمره
با آنکه روزمره نیست لفظ اصل و فرع ابای دارد از آن زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان
عظام شایع است نه در اخراجات چاشت و شام دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته شعر

که فردوسی

که فردوسی طوسی پاک جفت   نه این نامه بر نام محمود گفت   بنام نبی و علی گفته ام
گهرهای معنی بسی سفته ام   و این دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس
بنام نبی و علی کرده و بعد از آن خواسته که آن را بسلطان محمود بگذراند نام او را الحاق نموده و از
اینجا میتوان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از اراده عرض آن بر
سلطان چند بیتی که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است از روی تقیه و خوش
آمد سلطان و اصحاب او ملحق ساخته و آنکه فردوسی در اوایل نصف شاهنامه دو سه بیت در اظهار
وارستگی خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد با آنکه افتتاح کتاب شاهنامه در طوس شده باشد
چه میتواند بود که آن نیز مانند ابیاتیکه در صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد
دیگر آنکه اگرچه فردوسی شاهنامه را بعد از وصول بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و
اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم نموده ذکر ابیاتیکه مخالف عقاید محمود و جمهور اهل سنت واقع
شده از حکمت دور بودی و منافی شیوه تقیه نمودی لیکن بر تقدیریکه ابتدا شاهنامه در طوس در
وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده باشد و مردم را در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته میکشید
که در ثانی الحال بحال خود واگذارد زیرا که هرگاه قبل از استعلام کمیت تعصبات سلطان محمود
و اصحاب او آن ابیات را داخل راه آورد مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا قبل از آن الالسنه اهل

طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد و ذکر دن این کتاب بیفایده مینماید مگر آنکه گویند که فردوسی
که از غایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست نمود و عزت دین خود را دران میدانست چنانکه نظیر آن
در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن منافی ابیاتیست که در بعضی از نسخ شاهنامه
در مدح خلفای ثلثه واقع شده دیگر آنکه ابیاتیکه در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود
گفته دلالت بران دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد آنجا که گفته شعر بشهرم یکی مهربان دوست بود

که با من تو گفتی یک پوست بود / مرا گفت خوب آمد این رای تو / بنیکی ببوهم همی پای تو
زنیکو سخن به که اندر جهان / بنزد سخن سنج فرخ مهان / نوشته یکی دفتر پهلوی
بپیش تو آرم مگر نغنوی / گشاده زبان و جوانیت هست / سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروانی بگوی / بدین نزد شاهان بود آبروی / چو آورد آن نامه نزدیک من
برافروخت این جان تاریک من،

وهمچنین ابیاتیکه در مدح والی طوس ابو منصور ابن سبکتکین گفته
مشعر است بر آنکه چون او بعضی از نظم از شاهنامه مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود و اهتمام
بشغل این نظم کرد و التزام کفاف جمیع مؤنت او کرد و فردوسی با آن نظم در طوس مشغول گردید چنانکه
بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکور شد گفته شعر بدین نامه چون دست بردم فراز

یکی مهتری بود گردن فراز / جوان بود از گوهر پهلوان / خردمند و بیدار و روشن روان

خداوند

خداوند رای و خداوند شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم مرا گفت از من چه باید همی که جانت ز سخن برگراید همی

بچیزیکه باشد مرا دسترس بکوشم نیازت نیارم بکس همی داشتم چون یکی تازه سیب که از باد نامد بمن بر نهیب

بکیوان رسیدم ز خاک نژند از آن نیکدل نامور ارجمند بچشمش همان خاک و هم سیم و زر بزرگی برو یافته زیب و فر

سراسر جهان پیش او خوار بود جوانمرد و راد و وفادار بود چه آن نامور گمشد از انجمن چه در باغ سرو سهی از چمن

دریغ آن کمربند و آن گردگاه دریغ آن کئی برز و بالای شاه گرفتار دل زو شده نا امید روان لرز لرزان بکردار بید

نه زو زنده بینم نه مرده نشان بدست نهنگان مردم کشان بدین نیکوئی چند بگذاشتم سخن را نهفته همی داشتم

وآنچه قبل از این ابیات در اظهار احوال دقیقی شاعر گفته که شعر دل روشن من چه بگذشت از وی

سوی تخت شاه جهان کرد روی که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم بپرسیدم از هر کسی بیشمار

بترسیدم از گردش روزگار مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن بدیگر کسی و دیگر که گنجم وفادار نیست

همین رنج را کس خریدار نیست دلالت بر آن دارد که ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان واقع شده

باشد غایت الامر دلالت بر آنکند که در طوس اتمام یافته باشد و مخفی نماند که از اینجا توفیقی لطیف میان

این دو روایه متنافی حاصل میشود تنبیه مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلث و بعد از آن

اراده عرض آن بر سلطان محمود چند بیتیکه متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوش آمد سلطان

ملحق ساخته و اظهار آنها را نیز از نسخه خود دور ساخته و آن ابیات بر وجهیکه در بعضی از نسخ بنظر

رسید هم این وجهت شعر چگفت آنخداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی

که خورشید بعد از رسولان مه شاید بر کس ز بوبکر به عمر کرد اسلام را آشکار

بیاراست گیتی بسان بهار پس از هر دو آن بو عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین

چهارم علی بود زوج بتول که او را بخوبی ستاید رسول که من شهر علمم علیم در است

درست این سخن قول پیغمبر است و مخفی نماند که آنچه در مدح ابی بکر گفته بحسب ظاهر اشارت

بحدیثی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه جعل و وضع کرده اند که فرموده

ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابو بکر لکن حکیم بر وجهی ادای آن

کرده که احتمال معنی دیگر دارد که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد دارد چه ظاهر معنی حدیث آنستکه

آفتاب بر کسی که افضل از ابی بکر باشد نتابید و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ مفهوم میشود محتملست که

بتابیدن آفتاب باشد با بوبکر و این هنگام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود

و همچنین آنکه گفته ع عمر کرد اسلام را آشکار دو احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیگران بحمایت و معاونت

او آشکار و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند و احادیث موضوعه نیز در آن باب روایت مینمایند و دیگر آنکه

او اسلام خود را آشکار کرده و در این چندان فضیلتی نیست زیراکه جمیع منافقی اهل اسلام در آن شریک اند و آنکه

بعد از آن در مدح حضرت امیر گفته ع که او را بخوبی ستاید رسول مشعر است بانکه روایتی که در سائر

دیگران روایه کرده اند حق نیست بلکه اثر او باطلست و این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی

در مدح حضرت امیر المؤمنین واقع است قصیده اگر بری بخم زلف تابدار انگشت زتاب زلف برآید

بزینهار انگشت مگر شماره زلف تو میکند شانه که کرده در خم زلف تو بی شمار انگشت گره گشوده رگهای جان خسته

دلان چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت بحرف قتل من انگشت کش نهادی دوش سرم فدای تو زد حرف بر نداد

انگشت سزای شهد شهادت شهید عشق بود چه با تیغ برآرد دلا برار انگشت پی نظاره مشکین هلال ابروی مه

کشته تو ازین نیلگون حصار انگشت بمست آرزوی پای بوس او کردم نهاد بر لب چون نوش خود نگار انگشت

دلا چه پرسد بگلدن هوا و هوس زبهر آرزوی نفس خود برار انگشت بگو که بود که شد فتح باب خیبر ازو

که کرد بردر آن قلعه استوار انگشت که پاره کرد کمند نفاق و رشته کفر بگاهواره که زد بردهان مار انگشت

علی عالی اعلی که هست همت او برای زده بر چشم ذوالخمار انگشت ز دست تیغ تو جان برد واز جهان ابار

هر آنکه کرد بدین تو استوار انگشت کسیکه حب تو اش نیست تا بروز شمار بهرزه گوی تسبیح می شمار انگشت

کسیکه دست بدامان حیدر آوردش نزد بسا که بدندان کند فگار انگشت شمار است مسلم کرم که کار رکوع

کند برای تو انگشتری نثار انگشت شهی که با بد و انگشت در خیبر کند برآید از پی اسلام صد هزار انگشت

شهی که دلدل او را که خار امید ز بخاره در شدش دست و پا چهار انگشت ز دست تیغ تو جان برد ازو روی

پی شهادت دین تو ذوالخمار انگشت کمینه چاکر مداح تست فردوسی همیشه با قلمش تا ست در شیار انگشت

قبول کرده غلامی قنبر تو بجان نهاده از مژه بر چشم اشکبار انگشت بزرگوار خدایا بحق حیدر روا آن
دران نفس که رود خاتم از نگار انگشت موالیان علی را از روی لطف و کرم زنسل و زجر ابر قرار دار انگشت
شها غلام غلام توام مرامگذار برای فاقه بر ارم زنیهار انگشت وفات فردوسی در شهور سنه احدی
عشر و اربعمائه بوده و الیوم مرقد او بظاهر ابی طوس عموما و ویرانی عمارت او بام عبدالله خان اوزبک خصوصا
مشخص و معین است و جمهور انام خصوصا شیعه امامیه زیارة او بجا میاورند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارة او
مشرف و فایز شده در تذکره دولت شاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آنشب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیست از وی پرسید
که این درجه بچه یافتی گفت بیک بیت که در توحید گفتم شعر جهان را بلندی و پستی توئی ندانم کئی هرچه هستی توئی
نمقه العبد الحقیر الفقیر المذنب الراجی الی رحمة ربه الغنی اسدالله
ابن میرزا علی اشتهاردی غفرالله تعالی ذنوبه
وستر عیوبه فی سنه ۱۳۱۲ من الهجرة النبویة

نقل از چهار مقاله تالیف احمد ابن علی النظامی العروضی السمرقندی

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دهی که آن ده را باژ خوانند از ناحیه طبرستان بزرگ دهی است و از وی هزار مرد بیرون آید فردوسی در آن شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود و از عقب یک دختر بیش نداشت شاهنامه بشعر همی کرد و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علیین برد و در عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است در نامه که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد

فردوسی گوید

یکی نامه فرمود نزدیک سام　　سراسر درود و نوید و سلام
نخست از جهان آفرین یاد کرد　　که هم داد فرمود و هم داد کرد

درود باد بر سام نیرم درود		خداوند شمشیر و کوپال و خود

چماننده چرمه هنگام گرد		چراننده کرکس اندر نبرد

فزاینده باد آوردگاه		فشاننده خون ز ابر سیاه

بمردی هنر در هنر ساخته ×		هنرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخن بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ او علی دیلم بود و راوی بودلف و دشکر حیی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت نام این هر سه بگوید

ازین نامه از نامداران شهر		علی دیلم و بودلف راست بهر

نیامد جز احسنتشان بهره ام		بکفت اندر احسنتشان زهره ام

حیی قتیبه است از آزادگان		که از من نخواهد سخن رایگان

نیم آگه از اصل و فرع خراج		همی غلطم اندر میان دواج

حیی قتیبه عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد لاجرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند پس شاهنامه را علی دیلم در هفت جلد نوشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی بحضرت غزنین نهاد و بپایمردی خواجه بزرگ احمد

حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه
بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک در قدح جاه او می انداختند محمود
با آنجماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد
که او خود مردی رافضی و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل بود
به بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را
و بر رفض او این بیتها دلیلند که او گفت

خردمند گیتی چو دریا نهاد — برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی درو ساخته — همه بادبانها برافراشته
میان یکی خوب کشتی عروس — برآراسته همچو چشم خروس ×
پیمبر بدو اندرون با علی — همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای — بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست — چنین دان و این راه راه منست
براین زادم و هم براین بگذرم — یقین دان که خاک پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود درو این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد
در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت
و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسمت فرمود سیاست

محمود دانست شب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود
آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند چون فردوسی
ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیک
سپهبد شیرزاد که از آل باوند در طبرستان پادشاه بود و آن خاندانیست بزرگ
نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر
شیرزاد خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که
این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست شیرزاد او را بنواخت و نیکوییها فرمود
و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند
و دیگر تو مرد شیعی و هر که تولا بخاندان پیمبر کند او را دنیاوی هیچ کاری نرود
که ایشان را خود نرفته است محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او
رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای
تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت
هر بیتی بهزار درم خریدم و آن صد بیت بمن ده و با آن دل خوش کن
فردوسی آن بیتها فرستاد و بفرمود تا بشستند و فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو
مندرس شد و از آنجمله این چند بیت بماند

مرا غمز کردند کان پر سخن   بمهر نبی و علی شد کهن

اگر مهر شاهان من حکایت کنم   چو محمود را صد حمایت کنم
پرستارزاده نیاید بکار   وگر چند باشد پدر شهریار
بنیکی نبد شاه را دستگاه   وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شیر را و مر محمود را و محمود از او منتها داشت در سنه اربع عشر و خمسمائه بنیشابور شنیدم از امیر معزی که گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم بطوس که گفت محمود وقتی بهندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی بغزنین نهاده مگر در راه او متمردی بود و حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را بر در حصار او منزل بود پیش او رسولی فرستاد که فردا باید پیش آئی و خدمتی بیاوری و تشریف بپوشی و بازگردی دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد خواجه گفت بیت اگر جز بکام من آید جواب   من و گرز و میدان و افراسیاب محمود گفت این بیت کراست که مردی از او زاید گفت این را بیچاره ابوالقاسم فردوسی گفت که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید محمود گفت سره کفتی

که من از آن پشیمان شده ام که آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزنین مرا یاد ده
تا او را چیزی فرستم خواجه چون بغزنین آمد بر محمود یاد کرد سلطان گفت شصت
هزار دینار فردوسی را بفرما تا بنیل دهند و باشتر سلطانی بطوس برند و از و
عذر خواهند خواجه سالها بود که در این بود آن کار را بطرازید و اشتر گسیل
کرد و آن نیل بسلامت بشهر طبران رسید از دروازهٔ رودبار اشتر در میرفت
و جنازهٔ فردوسی بدروازه رزان بیرون همی بردند و در آنحال مذکری بود
در طبران تعصب کرد و گفت من رها نکنم تا جنازه او بگورستان مسلمانان برند
که او رافضی بود و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت درون
دروازه باغی بود ملک فردوسی او را در آن باغ دفن کردند و امروز هم
در آنجاست و من در سنه عشر و خمسمائه آن خاک را زیارت کردم گویند از
فردوسی دختری ماند سخت بزرگ و آن صله سلطان را خواستند بدو سپارند
قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بحضرت بنوشت و بر
سلطان عرضه کردند سلطان مثال داد که آن دانشمند را از طبران
بیرون کنند بدین فضولی که کرده است خانمان بگذارد و آن مال بخواجه
امام ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که در راه مرو و نشابور است
هم از قد طوس عمارت کند چون مثال بطوس و نشابور رسید امتثال نمودند و عمارت رباط
چاهه از آن مال است انتهی

نقل از تاریخ مفتاح القلوب

ذکر حکیم ابوالقاسم فردوسی   اکابر زمان و افاضل دوران معتقدند که در روزگار اسلام
شاعری مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده و شاهد عدل بر صدق این دعوی
شاهنامه است که از فصحا هیچ آفریده را یارای جواب آن نبوده چنانچه در حق
فردوسی گفته اند   سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند   کافرم گر هیچکس از جمله قدسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن   او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند   شیخ بزرگوار
نظامی در حق فردوسی گوید   آفرین خدا بفردوسی   آن سخن آفرین فرخنده   او نه استاد
بود و ما شاگرد   او خداوند بود و ما بنده   و عزیزی دیگر گوید   در شعر سه تن پیمبرانند
قولیست که جملگی برآنند   هر چند که لا نبی بعدی   فردوسی و انوری و سعدی   اسم فردوسی
حسن و لقبش شرف الدین مولدش از قریه باژ از ناحیه طابران که در طرف غربی مشهد
واقع است میلادش در شهور سنه ثلث و ثلاثین و ثلاثمائه در ایام سلطنت نوح ابن منصور
سامانی واقع شد   و چون بسن رشد و تمیز رسید بکسب علم مشغول شد عالم شد و از
مذاهب مذهب ائمه اثناعشر اختیار کرد   و چون سنش بسی سال رسید بگفتن اشعار رغبت نمود
اول نظمی که از آن بزرگ سرزده این بود   شبی در برت گر برآسودمی   سر از فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی   کلاه از سر مهر بربودمی   و در آخر دولت منصور ابن نوح سامانی
داعیه نظم تاریخ عجم از خاطرش سرزد شنیده بود که دقیقی پاره از تاریخ ملوک بعقد نظم
درآورده خواست تا ملاقاتش گردد که دقیقی اساس سخن بر چه سان نهاده است و در کدام

بحر گفته است مشخص شد بعد از بسیار یکی از دوستان فردوسی محمد لشکری نام اشعار
دقیقی را نزد حکیم آورده فردوسی طرز سخن گفتن دقیقی را نپسندیده عیار سخنش را کم عیار
یافته رد کرده و در این باب میفرماید نگه کردم این نظم سست آمدم
بسی بیت ناتندرست آمدم گرت هست طبعی چو آب روان ببر دست
این نامهٔ خسروان دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی
و حکیم در ساعت خوب شروع در گفتن اشعار شاهنامه کرده میرک ابومنصور که از اکابر طوس بود
کافل مهمات فردوسی شده آنچه او را ضرور بود از معاش و لباس باو میرسانید
چون چندگاه بر این بگذشت بسبب عصیان علی ابن سیمجور از امیر نوح هرج و مرج بحال
خراسان راه یافته امیر نوح سبکتگین را با لشکر سنگین بدفع علی ابن سیمجور فرستاد سبکتگین با پسرش محمود
آمده در حدود طوس با علی ابن سیمجور مصاف داده منهزم گردانیده و امیرک ابومنصور
چون از اتباع علی ابن سیمجور بود کشته شد اهالی طوس بسبب قتل او پریشان شده چون او
کافل مهمات حکیم بود فردوسی از قتل امیرک ابومنصور گرفته خاطر شده چندگاه زبان در کام
خاموشی کشید و این چند بیت در مرثیهٔ امیرک ابومنصور گفته مرثیه بدین نامه چون دست
بردم فراز یکی مهتری بود گردن فراز خردمند و بیدار و روشن روان جوان بود
و از گوهر پهلوان مرا گفت کز من چه باید همی که طبعت سخن بر گراید همی

جهان آفرین تا جهان آفرید   چنان مهربانی نیامد پدید   بعد از کشتن امیرک ابو منصور فردوسی
همچنان در نظم شاهنامه سعی میکرد تا وقتی که سلطان محمود سامانیان را استیصال ساخت و بر خراسان
استیلا یافته و پادشاه شد مدت بیست و چهار سال از عمر فردوسی صرف نظم شاهنامه شده بود
و از سن شریفش شصت و پنج سال گذشته بود چنانچه در این باب گوید   همی گفتم این نامه
باستان   پسندیده از گفته راستان   ندیدم جهاندار بخشنده   بگاه کئی بر در خشنده
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج   بدرویشی و ناتوانی و رنج   بدانگه که بد سال پنجاه و هشت
جوان بدم چون جوانی برفت   خروشی شنیدم ز گیتی بلند   که اندیشه شد تیز و تن بی گزند
معلوم اغزه بوده باشد که حکیم پیشتر از جلوس سلطان محمود شروع در گفتن شاهنامه کرده و تاریخ سلاطین
عجم را بقید نظم می آورد چنانچه در داستان نوشیروان این دو بیت می گوید
همی گفتم این نامه را چند گاه   نهان بد ز خورشید کیوان و ماه   چو تاج سخن نام محمود گشت
ستایش در آفاق موجود گشت   و فردوسی قبل از ظهور دولت سلطان محمود شاهنامه را
بی ترتیب می گفت و چون سلطان محمود پرتو التفات بر حال حکیم انداخت فردوسی
در صدد انتشار شاهنامه شده مرتب گردانید و ترتیب دهنده سه کس بودند اول
ابو علی دیلمی   دوم ابو دلف   سیم ابو بکر وراق چنانچه گوید   چو بگذشت سال از برم
شصت و پنج   فزون گشتم اندیشه درد و رنج   بزرگان با دانش آزادگان
نوشتند یکسر همه رایگان   نشسته نظاره من از دورشان   تو گفتی بدم پیش مزدورشان

ازین نامور نامداران شهر   علی دیلم و بودلف راست بهر   ابوبکر وراق بسیار چیز
بدین نام از مهتران یافت نیز   بالجمله چون رایت دولت سلطان محمود ارتفاع گرفت
و سلطان فرمانفرمای خراسان و ماوراءالنهر و هندوستان و طخارستان گشت فضلا و شعرا
و دانشمندان روی بدرگاه سلطان آورده فردوسی در اتمام شاهنامه سعی کرده باتمام رسانید
اتفاق در آن وقت از سلطنت سلطان نه سال گذشته بود   سر شد کنون قصه یزدگرد
بماه سفندارمذ روز ارد   ز هجرت شده پنج هشتاد بار   بنام جهان داور کردگار
کنون عمر بر ز هشتاد شد   امیدم یکباره بر باد شد   تن شاه محمود آباد باد
سرش سبز و جان و دلش شاد باد   و این که میگویند فردوسی از غم و حسرت آزرده بود
و بنزد فی بشکایت آمده بود محض غلط است القصه فردوسی باشتیاق علی دیلمی از طوس متوجه
غزنین شد چون رسیدند بخدمت خواجه احمد ابن حسن میمندی با درست نموده خواجه مقدم
حکیم را گرامی داشته فردوسی شاهنامه را عرض کرده اظهار ملاقات سلطان نمود خواجه
قبول این معنی کرده حکیم چند روز از رنج راه بر آسوده خواجه کتاب فردوسی را بنظر سلطان
در آورده فصلی در همان مجلس خوانده شده پادشاه را بغایت خوش آمد و باحضار حکیم فرمان
داد بعد از شرف ملاقات پرسید که این کتاب در چه مدت باتمام رسیده حکیم
گفت بیشتر از سی سال و کمتر از چهل سال سلطان فرمود بوسیله این کتاب از کدام مرد
بزرگ صله و انعام یافته فردوسی گفت هنوز از کسی صله و انعام نیافته ام بلکه از سلطان
امید دارم پادشاه را خوش آمده حکیم را دلداری کرده بعواطف خویش امیدوار ساخت

و هر وقت که با شعرا صحبت میداشت فردوسی را می طلبید اتفاقاً روزی سلطان با شعرا در باب صحبت میداشت با ایشان گفت دوش در خلوت بخواندن شاهنامه طوسی مشغول بودم اعتقادم آنست که فردوسی بغیر از مثنوی چیزی دیگر نمی تواند گفت او را طلب میکنم و میگویم که دو بیت در بدیهه بگوید ببینم چه میگوید چون مجلس دیوان برهم خورد و هر کس بکاری رفت شد سلطان بتوجه باغ هزار درخت شده فردوسی را حاضر ساخته در سلک ندما جای داد سلطان با حکیم گفت در مثنوی گفتن داد سخن داده اما در اقسام دیگر شعر خود را چون می یابی فردوسی گفت بهر چه امر شود خود را معاف نخواهم داشت

سلطان گفت در بدیهه دو بیت بگو فردوسی این دو بیت بگفت

مست است بتا چشم تو و تیر بدست — بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست — کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

سلطان بر طبع فردوسی آفرین کرده روی بعنصری و عسجدی و فرخی نموده گفت هرکدام یک مصرع بگوئید تا قوت طبع هر کس ظاهر شود عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن فرخی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن عسجدی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن شعرا اسم پشن پرسیدند فردوسی گفت پشن نام موضعی است که پیران ویسه با گودرز کشواد جنگ کرده پیران گودرز کشته شدند بالجمله چون مجلس باخر رسید سلطان حکیم را بتکلیف نوکری کرده قرار داد فردوسی ابا نموده و گفت لایق حال من آنست که در زاویه طوس منزوی شوم تا زمانی که به لبیک حق در رسد سلطان از سخن حکیم متأثر شده از تکلیف نوکری درگذشت فردوسی طالب

حضرت شد سلطان فرمود که صله کتاب باید داد چه مبلغ صلاح می‌بینید خواجه گفت
هرچه بخاطر سلطان میرسد ابومنصور مسکویه و ابوسهل همدانی که از ارکان سلطان بودند چونکه حکیم
بخواجه متوسل شده بود حسد داشتند گفتند پنجاه هزار درهم کفاف است چه او
مردی رافضی و معتزلی و بد مذهب است در این بیت اعتزال ظاهر می‌شود

به بینندگان آفریننده را / نه بینی مرنجان دو بیننده را / و از این ابیات تشیع
ظاهر میشود / خردمند گیتی چو دریا نهاد / بر انگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته / همه بادبانها بر افراخته / یکی خوب کشتی بسان عروس
بیاراسته همچو چشم خروس / محمد بدان اندرون با علی / همان اهل بیت نبی و ولی
بدانست کو موج خواهد زدن / کس از غرق بیرون نخواهد شدن / بدل گفت
اگر با نبی و ولی / شوم غرقه دارم دو یار وفی / اگر چشم داری بدیگر سرای / بنزد نبی و ولی
گیر جای / گرت زین بد آید گناه من است / چنین است و این رسم و راه منست
بدین زادم و هم بدین بگذرم / چنان دان که خاک پی حیدرم / سلطان محمود چون حنفی
مذهب بود از فردوسی برنجید و بعد هزار مبالغه صله شاهنامه به شصت هزار درهم
مقرر شد خواجه احمد فردوسی را انجام فرستاده چون حکیم بیرون آمد خلعت وداع آورد
فردوسی پوشید و سه همیان خزانه دار آورده بزمین گذاشت فردوسی قیاس کرد
که همیانها از زر رکنی پر است چون سر آن باز کرد نظرش بدرهم افتاد در نظرش نیامد

یکی از آن شهیان با رزندگان بخشید و دوم را بحمامی و سوم را بفقاعی داد و باندوه تمام
از حمام بیرون آمد تا در وقت فرصت تیغ فصاحت از نیام وقاحت بیرون آورده
سلطان را هجو کرد چنانچه مشهور و معروف است بالجمله حکیم پریشان خاطر از غزنین
بیرون آمده مخفی بهرات رفت در خانه اسمعیل وراق پدر حکیم ازرقی که مصاحب او بود
چندگاه بسر برد چون ملاحظه نمود که کسان سلطان بتفحص وی مشغولند فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس
رسانیده در آنجا نیز متوحش بود آخر اهل و عیال خود را وداع نموده برستمدار آمد
در آن حین اسپهبد جرجان از قبل منوچهر ابن قابوس که حاکم رستمدار بود فردوسی را حرمت
بسیار نموده ابیات هجو سلطان را بیک صد و شصت مثقال طلا خرید و از آن غافل
که هرچه بر زبانها جاری گشت بر صفحه روزگار یادگار ماند امام فخر رازی در رساله مطالب
عالیه در باب اثبات نفس ناطقه نقل میکند که در وقتی که فردوسی از سلطان محمود مایوس
شد شبی در خواب دید که رستم با او گفت که چون نام ما را در دنیا زنده کردی و شهرت
دادی و از سلطان محمود مایوس شدی بمازندران رو که در فلان کوه غاریست و در آن غار
طوقی از طلا که از گردن فلان دیو بیرون آورده ام بست بردار آن را و خرج کن که آزادی
تو از آن طوق بفضل می آید فردوسی بیدار شده متوجه مازندران شد بعد از تفحص بسیار غار را
پیدا کرده و بعد از جست وجوی آن طوق را یافته برداشت و در احتیاج خود صرف
کرده از منت سلطان محمود رهائی یافت بالجمله چون فردوسی ملاحظه نمود که از
ترس سلطان محمود در عراق و خراسان نمیتواند بود[7] متوجه عراق عرب گشته در بغداد

[7] از رستمدار فرار نموده

در ظل حمایت خلیفه الطایع بالله عبد الکریم ابن مطیع قرار گرفت چون سلطان محمود خبر دار شد
که فردوسی در بغداد در حفظ و حمایت خلیفه قرار گرفته است چون سلطان شاه راه
بالطایع بد بود و جانب القادر بالله ابو العباس ابن اسحق داشت بخلیفه پیغام فرستاد
که اگر فردوسی را بند کرده نزد ما فرستادی فبها و الا سپاه بیشمار با دو هزار فیل
اهرمن دیدار بفرستم تا بغداد را با زمین هموار کنند چون خلیفه از پیغام سلطان محمود
آگاه گشت حروف الم تر را بفرد که الف و لام و میم باشند نوشته در جواب
فرستاد چون قاصد بغزنین رسید نامه خلیفه را بسلطان داده چون گشودند الف
و لام و میم را دیدند که نوشته است مجموع از دانش این سه حرف عاجز گشته
در فکر بودند که این معنی مبهم چون بر ایشان کشف شود که در این وقت یکی از ندیمان
سلطان که در کمال دانش و فراست بود از هند رسیده چون از صورت
حال آگاه گشت گفت خلیفه می گوید که هرگاه شما لشکر و افیال بجهة خراب کردن
مدینة الاسلام بفرستید خدای تعالی ابابیل را همچنانکه در مکه معظمه بر لشکر ابرهه
صباح حمیری مسلط کرد بر شما نیز مسلط گرداند و فرستادن حروف الم تر این
معنی را دارد سلطان چون این سخن شنید آفرین بر دانش آن منشی کرده از
اراده خود در گذشت و فردوسی از بغداد بطوس آمد و پیری بر وی مستولی
شده در وطن مالوف گوشه گرفته متواری شد اتفاقاً نوبتی سلطان در سفر هند نامه
بملک دهلی نوشت و ردی بخواجه احمد ابن حسن میمندی کرد که اگر جواب ملک هند

نه بر وفق مراد ما آید پس چیست خواجه احمد از شاهنامه این بیت بر خواند

اگر جز بکام من آید جواب   من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شده گفت در حق فردوسی جفا کردیم آیا احوال او چیست خواجه احمد چون تقریب سخن یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز شده در طوس متواری است سلطان از غایت عنایت در باره او دوازده شتر نیل بار کرده بجهت انعام فردوسی بطوس فرستاد در رسیدن شتران نیل بر دروازه رودبار همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی همان و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمائه و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه الیوم مرقد شریف او معین است و زوار را بر آن مرقد التجا است

حکایت کنند که شیخ ابو القاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که او مداح مجوس است از قضا آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت درجات عالی است از او سؤال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی   ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

انتهی

نقل از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی

ذکر سحبان العجم فردوسی اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در این مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی هدایت خدائیست در حق فردوسی گفته اند

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند — کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن — او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند

و عزیزی دیگر راست بیت
در شعر سه تن پیمبرانند — هرچند که لا نبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را — فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت بلکه زیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیادتر اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و که را باشد و میسر اند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی در این باب بی نظیر است و در این سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و تتبع در این باب بی نهایت اما از راه انصاف تامل در هر دو شیوه بکن و تمیز بده حکم براستی کن پس اما اسم فردوسی حسن ابن اسحق ابن شرفشاه است و در بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکنند و از دهاقین طوس بوده و گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن معتز

که او را عمید خراسانی می گفته اند و در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست والعهدة علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بدو جور و بیدادی میکرده بشکایت عامل از طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او تمشی نمی شد و بخرج الیوم درماند عاقبت شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت از غربت وفاقه وجه معاش بدو نمیرسید و در هر اوان آرزوی صحبت استاد عنصری می بود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمی شد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمی گنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایه شروعی هست استاد عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت زنهار گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که فضل ترا نشناختم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان عنصری را

فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم درآورد و عنصری از کثرت اشتغال بهانه‌ها می‌کرد
و میسر اند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار
نیافته که اهل این کار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی
گفت بلی انشاء الله تعالی استاد عنصری از این معنی خرم شد و فی الحال بعرض رسانید
که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است گمان بنده آنست
که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو در مدح من چند بیت
بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان گفت
بدیهه و این بیت از آنجمله است   چو کودک لب از شیر مادر بشست   بگهواره
محمود گوید نخست   سلطان را بغایت از این بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بنظم
شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سرای بستان خاص فرمود تا حجره بسکنی دادند و شاهره
و وجه معاشش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود بعد از آن
اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس
ساکن و باز بغزنین رجوع کرد چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان
رسانید و مقبول نظر کیمیا خاصیت سلطان شد و باز بطریق اول بکار مشغول شد
و سلطان گاه گاه او را بنوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاة خواجه احمد
بن حسن المیمندی بود و مدح او گفتی و التفات با ایاز که از جمله خاصان سلطان بود
نمی‌کرد ایاز از این معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی

رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بنهایت صلب بوده و در نظر او هیچ طایفه
دشمن‌تر از رفضه نبوده اند خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود
و از روی عتاب بازگفت که تو قرمطی بوده‌ای بفرمایم تا ترا در زیر پای فیلان هلاک کنند
تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل
سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ شیعه از طوس بوده اند
اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمائی بعد از آن از سلطان هراسان شد
و در حق او نیز بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه باتمام رسانید و او را
طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجای آرد و مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع
چون خاطر سلطان بد و گران شده بود صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود
که قیمتی را درم نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست اما
بستد و بسیار آزرده شد و بحمام در آمد و بیست هزار درم اجرت حمامی بداد و بیست هزار
درم فقاعی خرید و بیست هزار درم بمستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت
و بعد از آن بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت
در مذمت سلطان بدانجا الحاق کرد بیت   چه سی سال بردم بشهنامه رنج
که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج   اگر شاه را شاه بودی پدر   بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود   و باقی این ابیات
شهرتی عظیم دارد و نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری

برود و بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانه ابو المعالی صحاف چند گاه بسر برد و آخر ازانجا
بشخص فردوسی می‌پرسیدند و در شهرها منادی می‌کردند فردوسی خود را بمشقت تمام بطوس
رسانید و در آنجا نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد
و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد
سپهبد او را مراعاتی کرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیک صد و شصت
مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرده دیگر باره بطوس رجوع نمود
و پیری برو مستولی شده بود و در طوس بالطرف متواری می‌بود وقتی سلطان در سفر هند
نامه بملک دهلی می‌نوشت رو بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب نه بر وفق مراد
ما آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه خواند اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب   سلطان را رقتی پیدا شد گفت در حق فردوسی
جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست خواجه محل تقریب یافت بعرض رسانید که
فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بود سلطان از غایت عنایت
و شفقت فرمود تا دوازده شتر نیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستاد رسید شتران
نیل بدروازه رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی بدر دروازه رزان
همان بعد از آن آن جهات تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت
مرا اموال سلاطین چه احتیاجی هست   وفات فردوسی در شهور سنه ۴۱۱ احدی عشر و اربعمائه
بود و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او متعین است

وزدار را بدان مرقد التجا است چنین گویند که شیخ ابو القاسم گرگانی علیه ما یستحق بر فردوسی نماز نکرد
که او مدح مجوس کرده آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیست
از وی سؤال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم این است بیت

جهان را بلندی و پستی توئی — ندانم چه ای هرچه هستی توئی

اما اسپهبد پیرخال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب دربند شقانیش
در سر راهی واقع است که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بنای اوست و دیوار
آن چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم نشسته
امروز از آن جز رسوم و طللی باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین
علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود و باندک مایه
روزگاری دیوار آن چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک منتظم شد امروز در این اقلیم
مثل آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکرگاه مجاوران این دیار است حق تعالی ذات
ملک صفات این امیر خیر را مستدام بدارد — الهی تا جهان را آب و رنگست

فلک را دور و گیتی را درنگست — ممتع دارش از عمر و جوانی — ز هر چیزیش فزون ده زندگانی

انتهی

نقل از تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی

و هو ابوالقاسم الحسن بن علی الطوسی بعلاوه از شاهنامه اشعار خوب دارد اما مشهور نیست منها

شعر

شبی در برت گر بیاسودمی سر از فخر بر آسمان سودمی

قلم در کف تیر بشکستمی کلاه از سر مهر بربودمی

بقدر از نهم چرخ بگذشتمی بپی فرق کیوان بفرسودمی

جمال تو گر زانکه بس دارمی جفاکاری بی مهرگی بودمی

بیچارگان رحمت آوردمی بدرماندگان بر ببخشودمی

وفاتش در سنه ست عشر و اربعمائه بطوس بعهد قادر خلیفه انتهی

نقل از کشف الظنون تألیف حاجی خلیفه

شاهنامه فارسی منظوم مشهور لابی القاسم حسن بن محمد الطوسی المتوفی سنة ست عشر واربعمائة المتخلص بفردوسی قال فیه لم اترک مما طالعت من اخبار ملوک العجم حدیثا الا نظمته وها انا بعد خمس وستین سنة انقضتها من عمری حتی شیخت فی نظم هذا الکتاب فی مدة ثلثین سنة اخرها سنة اربع وثمانین وثلثمائة وهو مشتمل علی ستین الف بیت وجعلته تذکرة للسلطان ابی القاسم محمود بن سبکتکین انتهی وقد نقله الفتح بن علی البنداری الاصفهانی المتوفی سنة الی العربی نثرا للملک المعظم عیسی بن العادل ابی بکر الایوبی واتم نسخته فی سنة خمس وسبعین وستمائة ونظم مجد الدین البابری النسائی فی وقعة الخوارزم مشاهبة ایضا انتهی